

نوشته: آنتونی گرامشی

ترجمه: عباس میلانی

گرامشی یکی از متفکرین بنام قرن بیستم و یکی از انقلابیون معروف ایتالیا است که جان خود را در زندان موسولینی از دست داد. تا چندی پیش، مناسبانه تنها مقاله‌ای از او، دوباره روشنفکران به فارسی برگردانده شده بود، ولی در چندماه اخیر، چندمقاله و نوشته کوتاه دیگر او نیز در دسترس خوانندگان ایرانی قرار گرفت. نوشته حاضر بخشی از رساله‌ای است تحت عنوان *ایرانیک ایرانیک* که متن کامل آن در دست انتشار است.

ذکر يك نکته درباره این نوشته ضروری است:

این نوشته در دوران زندان نوشته شده و سانسور و خفکان فاشیستی، گرامشی را واداشته که گاه به زبان تمثیل توسل جوید و عملاً از ابراز صریح عقاید خود بپرهیزد. زبان کم و بیش تمثیلی رساله بطور کل و پیچیدگی زبان گرامشی بطور مشخص این نوشته را در کل خاموش نموده و نامل بیشتری را برای درک مفاهیم و نقطه نظرهای آن ضروری ساخته است. م.



(۱) قیصر گرایی

از خارج این گردونه وارد می‌شود و برهر آنچه که از نیروی الف و ب بجامانده مستولی می‌گردد. پس از مرگ لوتز بزرگ (۲) این جریان دقیقاً در ایتالیا تحقق پیدا کرد.

گرچه در تمامی موارد، قیصرگرایی ناظر بر راه حل خاصی است که بر حسب آن در یک موقعیت تاریخی-سیاسی، با ویژگی تعادل فاجعه‌انگیز قدرتها، وظیفه «حکومت» بیک شخصیت بزرگ محول می‌شود، ولی با این حال، همه موارد قیصرگرایی از اهمیت تاریخی یکسانی برخوردار نیستند. [در تاریخ] می‌توان اشکال مترقی و مرتجع قیصر گرایی را سراغ گرفت. در تحلیل نهائی، اهمیت ویژه هر یک

جولیوس قیصر، ناپلئون اول (ناپلئون سوم، کرمول (۲)... [می‌توان] فهرستی از وقایع تاریخی متعدد گردآورد که در هر یک، اوج واقعه در شخصیتی بزرگ و «قهرمانی» تبلور یافته است. قیصرگرایی را می‌توان مبین موقعیتی دانست که در آن نیروهای متخاصم در تعادلی فاجعه‌انگیزاند و ادامه تخصم آنان تنها به نابودی متقابلشان می‌انجامد. زمانیکه نیروی مترقی «الف» با نیروی ارتجاعی «ب» می‌ستیزد و در عین اینکه هیچ یک از دو نیرو را توان غلبه برد دیگری نیست، ادامه تخصم هم‌فرسایش هر دو طرف را به همراه خواهد داشت، آنگاه نیروی سومی (ج)

از این اشکال راصرفا می توان از بسرناربخ عینی، و نه تنها به مدد قوانین جامعه شناختی، استنتاج کرد. فیصبرگرانی زمانی مترقی است که ظهور و حضور آن موجب پیروزی نیروهای مترقی گردد، حتی اگر این پیروزی با محدودیتها و سازشهایی ملوث باشد. در مقابل، فیصبرگرانی زمانی ارتجاعی است که ظهور و حضور آن مویذ پیروزی نیروهای ارتجاعی گردد. در این مورد نیز قاعدتا محدودیتها و سازشهایی وجود خواهد داشت که اهمیت، ارزش و ابعاد آن طبعاً متفاوت از [محدودیت های نوع اول] خواهد بود. جولیوس فیصبر و ناپلئون اول نمونه هایی از فیصبرگرانی مترقی و ناپلئون سوم و بیسمارک نمونه هایی از فیصبرگرانی مرتجع اند.

گره گاه اساسی آنست که ببینیم در دیالکتیک «انقلاب / ارتجاع» کدام یک فائق آمده اند، چرا که در تاریخ یقیناً بازگشت به عقب و احیاء در مفهوم مطلق، وجود خارجی ندارد. به علاوه فیصبرگرانی یک قالب ایدئولوژیکی - مجادله ای و نه یک قانون تحلیل تاریخی است. راه حل فیصبری حتی بدون فیصبر و بدون یک شخصیت بزرگ «فهرمانی» و نمادین نیز متصور است. گاه نظام پارلمانی مکانیسم های لازم را برای این گونه سازشها بدست می دهد. دولت «کارگری» آقای مک دانلد تا حدی راه حل از این قماش بود. در آن برهه از تاریخ، فیصبرگرانی زمانی شدت یافت که مک دانلد در دس حکومتی باقی ماند که اکثریت آنرا محافظه کاران تشکیل می دادند. (۲) در ایتالیا، از اکتبر ۱۹۲۹ تا زمان انشعاب حزب پاپولار و سپس مرحله به مرحله تا سوم ژانویه ۱۹۲۵ و آنگاه تا هشتم نوامبر ۱۹۲۶ (۴)، یک حرکت سیاسی-تاریخی وجود داشت که در آن مدارج گوناگون فیصبرگرانی طی شدند آنکه بالمال شکل ناب و دائمی تری از این پدیده - که البته خود ایستا و بی تحرک نبود - پدیدار گشت. هر دولت ائتلافی به نوعی مرحله نخستین فیصبرگرانی است که گاه به مراحل بالاتر تکامل می یابد. (البته باور عمومی بر اینست که، برعکس، دولت ائتلافی «استوارترین سد» راه فیصبرگرانی است.) در دنیای جدید، با ائتلاف های متعدد اتحادیه های اقتصادی کارگری و احزاب سیاسی، طبعاً پدیده فیصبرگرانی از آنچه که تا زمان ناپلئون سوم وجود داشت، متفاوت است. تا زمان ناپلئون سوم، نیروهای نظامی و سربازان جبهه، عامل تعیین کننده ای در پیدایش فیصبرگرانی بودند که معمولاً به بیان دقیق از طریق اقدامات نظامی یا کودتا، جامعه تحقق می پوشید. در دنیای اتحادیه های کارگری و نیروهای سیاسی، در دنیایی که امکانات مالی نامحدودی در اختیار گروه کوچکی از شهروندان قرار می گیرد، مسائل پیچیده تراند. کارگران احزاب سیاسی و اتحادیه های اقتصادی را می توان بدون هیچ گونه اقدام نظامی وسیع، آنچنانکه رسم فیصبر و هجدهم برومر بود، ترور کرد یا به فساد کشاند. همان موقعیتی که هنگام بررسی شعار «انقلاب مداوم» ژاکوبین ها و «چهل و هشتی ها» (۵) به آن اشاره شد، در این رابطه نیز تحقق می یابد. پس از چهل و هشت، تکنیک های سیاسی جدید اساساً تغییر یافته اند. به عبارت دیگر، پس از رواج نظام پارلمانی و وحدت اتحادیه ها و احزاب و گسترش جریان تشکیل بوروکراسی های وسیع دولتی و خصوصی (بابه عبارت دیگر، بوروکراسی خصوصی - سیاسی در احزاب و اتحادیه ها)، پس از تغییری که در حوزه سازماندهی نیروهای، در مفهوم وسیع، صورت گرفت (تغییری که نه تنها خدمات عمومی برای سرکوب بزه کاری را در برداشت، بلکه شامل کلیت نیروهایی می شد که از سوی دولت و افراد برای حفظ سلطه سیاسی و اقتصادی طبقه حاکم سازمان یافته بود) تکنیک های سیاسی اساساً تغییر یافت. در این مفهوم، کلیت احزاب «سیاسی» و سازمان های اقتصادی و غیره را بایستی بمثابة

ارگان هایی تحقیقی و بازدارنده در خدمت نظم سیاسی حاکم بشمار آورد. بدین ترتیب می بینیم که طرح کلی ما در باب نیروهای متخاصم «الف» و «ب» که در یک چشم انداز فاجعه انگیز قرار گرفته اند - یعنی هیچ یک از دونیروی رقیب توان پیروزی قطعی ندارد و از بطن چنین بن بست، فیصبرگرانی زاده می شود (یا می تواند زاده شود) - فرضیه عام و طرح جامعه شناختی کلی مناسبی (برای هنر سیاست) امروز بشمار می رود. البته می توان این فرضیه را هر چه عینی تر ساخت و آنرا با واقعیات عینی تاریخی هر چه منطبق تر نمود و چنین کاری با تعریف و تبیین برخی عوامل اساسی میسر خواهد شد.

به عنوان مثال، هنگام بررسی نیروهای «الف» و «ب»، ما از آنها صرفاً بعنوان نیروهای عام مترقی و مرتجع سخن گفتیم، حال آنکه می توان ماهیت مشخص این نیروهای مترقی و مرتجع را روشن ساخت و بدین سان به واقعیت نزدیکتر شد. در مواردی چون فیصبر و ناپلئون اول، می توان گفت که نیروهای «الف» و «ب» گرچه متضاد و متمایز بودند، ولی تضاد و تمایز آنان چنان نبود که «مطلقاً» نتوانند، پس از یک فرایند مولوکولی، به نوعی اتحاد و ادغام متقابل دست یابند. در واقعیت تاریخی هم [این اتحاد و ادغام]، حداقل تا حدی، تحقق یافت. (یعنی تا حدی که برای اهداف تاریخی - سیاسی مورد نظر لازم بود، به دیگر سخن، تا حدی که به اعتبار آن بتوان مبارزه اساسی ارگانیک را متوقف و مرحله فاجعه انگیز را پشت سر گذاشت.) [دقت در این مساله] یکی از عناصری است که انطباق دقیقتر [فرضیه ما را با واقعیت] میسر می سازد. عنصر دیگر شرح زیر است: ممکن است مرحله فاجعه به اقتضای ضعف سیاسی «موقتی» نیروهای حاکم سنتی پدید آید و حاصل کمبود های ارگانیک و گریز ناپذیر نباشد. این احتمال در قضیه ناپلئون سوم مصداق یافت. در سال های ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۸، نیروی حاکم در فرانسه، از لحاظ سیاسی، به چهار گروه تقسیم می شد: سلطنت طلبان، اورلیانیست ها، بناپارتنیستها و جمهوریخواهان ژاکوبین. کیفیت مبارزه میان این گروه ها چنان بود که پیشرفت زودرس نیروی (مترقی) رقیب رامیسر می ساخت. ولی همانطور که تاریخ نشان داد اشکال اجتماعی موجود هنوز تمام امکانات تکاملی خود را اشباع نکرده بودند. ناپلئون سوم تبلور این امکانات بالقوه مکتوم بود (تبلوری که طبعاً متناسب با شخصیت فردی نه چندان بزرگ شخص ناپلئون جلوه می نمود. دقیقاً به همین خاطر فیصبرگرانی او رنگ و بوی خاص داشت. فیصبرگرانی فیصبر و ناپلئون اول، با اصطلاح ماهیتی کمی و کیفی داشت، به عبارتی دیگر، [این فیصبرگرانی] نمایانگر گذار تاریخی از یک نوع دولت به نوع دیگری بود. کیفیت و ابعاد نوآوری های این گذار چنان بود که آنرا باید یک انقلاب کامل دانست. در مقابل، فیصبرگرانی ناپلئون سوم به کمیت صرف محدود می شد و در آن گذاری از یک شکل دولت به شکل دیگری وجود نداشت و آنچه رخ می داد «تحول» بی بدی در نوع واحدی از دولت بود.

در دنیای جدید، پدیده فیصبرگرانی هم از فیصبرگرانی مترقی فیصبر و ناپلئون و هم از فیصبرگرانی مرتجع نوع ناپلئون سوم کاملاً متفاوت است (گرچه در کل به نوعی تقابل می یابد). در دنیای جدید، تعادل فاجعه انگیز میان نیروهای پدید می آید که بهر حال می توانند در تحلیل نهائی - و حتی پس از یک جریان طولانی و خونین - به وحدت دست یابند، بلکه این تعادل میان نیروهایی است که تضاد آنان، از لحاظ تاریخی، علاج ناپذیر است و در حقیقت ظهور فیصبرگرانی این تضادها را تشدید می کنند. البته در دنیای جدید، فیصبرگرانی از امکانات جنبی معینی برخوردار است که متناسب اهمیت و وزن کشور مربوطه در چهارچوب نظام بین المللی، کاهش و افزایش

می‌باید. البته يك نظام اجتماعی همواره از امکانات جنبی معینی برای پیشرفت و بهبود سازمانی برخوردار است و بهر حال می‌تواند از ضعف نسبی نیروی مترقی مقابل - ضعیفی که خود محصول ماهیت ویژه و سبک زندگی آن نیروست - بهره جوید. برای نظام اجتماعی حاکم همواره ضروریست که این ضعف را حفظ کند و باین خاطر گفته می‌شود که قیصرگرایی جدید بیشتر يك نظام پلیسی است تا يك حکومت نظامی.

اگر گمان کنیم که در قیصرگرایی - خواه مترقی ، خواه مرتجع و خواه دوره‌ای و موقتی - کلیت بدیده تاریخی تازه صرفاً معلول تعادل نیروهای «عمده» است، آنگاه بیک اشتباه روش شناختی (بعنوان وجهی از مکانیسم جامعه شناسی) دچار شده‌ایم. باید در عین حال، کنش متقابل و روابط گروه‌های عمده طبقات عمده (یعنی گروه های اجتماعی - اقتصادی و تکنیکی - اقتصادی) و نیز روابط نیروهای کمکی تحت‌هدایت و قیومت هژمونیک طبقات عمده را مدنظر قرارداد. باین خاطر است که کودتای دوم سپتامبر (۶) رانمیتوان بدون مطالعه کارکرد گروه های نظامی و دهقانی فرانسه درک کرد.

از این دیدگاه ، قضیه دریفوس در فرانسه يك واقعه تاریخی بسیار مهم است. البته ضرورت تأمل در این واقعه به این خاطر نیست که ببیدایش قیصرگرایی انجامید، بلکه برعکس اهمیت واقعه دقیقاً در این است که مانع ظهور قیصری مرتجع، که نطفه آن از قبل بسته شده بود، گردید. بهر حال، قضیه دریفوس از یک جنبه عمومیت دارد: در این قضیه ، عناصری از بلوک اجتماعی حاکم موجبات سقط قیصرگرایی بخش ارتجاعی همین بلوک را فراهم آوردند. در این رهگذر، آنان به دهقانان تکیه نداشتند بلکه از حمایت افشار فرودست شهرها، که تحت رهبری سوسیالیستهای اصلاح طلب بودند (و نیز پیشروترین بخش دهقانان) ، بهره جستند. جنبش های تاریخی - سیاسی دیگری، مشابه قضیه دریفوس ، می‌توان سراغ گرفت که گرچه مطلقاً در مقوله انقلاب نیستند ولی صرفاً ماهیتی ارتجاعی نیز ندارند. (این ماهیت غیر ارتجاعی) حداقل باین خاطر است که اینگونه جنبش‌ها به ساخت صلب و ایستای دولت تکانی داده و اشخاص تازه و متعددی را به گردونه حیات سیاسی و ملی وارد می‌کند. اینگونه جنبش‌ها حتی می‌توانند محتوایی نسبتاً «مترقی» داشته باشند، زیرا می‌توانند نشانگر نیرو های بالقوه و نیروهای جنبی‌ای باشند که در جامعه کهن وجود داشته‌ولی رهبران قدیمی از بسیج آنان عاجز مانده بودند. البته اینگونه نیروها نمی‌توانند کاملاً مترقی باشند، زیرا نیروهای «دورانساز» نیستند. کارائی تاریخی اینگونه نیروها نه باعتبار قدرت درونی خود آنان که معلول ناتوانی رقیب در امر سازندگی است. [رسالت] این نیروها بوضعیت خاصی گره خورده که در آن نیروهای متضاد در تعادلند و هر يك از آنان ، بمنوبه خود، از بیان مستقل اراده خود در امر نوسازی عاجز و ناتوان‌اند.

۱- بدیهی است انتخاب واژه قیصر تا حدی ناشی از این واقعیت بود که در ایتالیا آن زمان ، تشابه فراوانی میان قیصر و موسولینی قائل بودند. گرامشی بر آن بوده تا با انتقاد از «ثوری قیصرگرایی» و با نفی این نظریه که قیصر «روم را از یک دولت-شهر ساده به پایتخت يك امپراطوری بدل ساخت» ، ادعاهای مشابه را در مورد موسولینی نیز نفی و طرد کند .

۲ مبارز انگلیسی که با قیام خود در قرن هفدهم طلبه‌دار انقلاب بورژوازی بود. م .

۳- مرک لرنز ، در سال ۱۴۹۲ ، نقطه عطفی بشمار می‌رفت که در آن تعادل درونی میان دولت های ایتالیایی پایان گرفت و سلطه بیگانگان ، که تا اواخر قرن نوزدهم ادامه داشت، آغاز شد.

۴- اشاره گرامشی ب جریان انشعاب مک‌دانلد از حزب کارگر در سال ۱۹۲۱ و تشکیل يك «حکومت ملی» از سوی وی است.

۵- در اکتبر ۱۹۲۲ بود که «رژه فتح روم» صورت گرفت. در آغاز ، حزب ساپولار در پارلمان از فاشیست ها حمایت می‌کرد و به دولت پیوست . در تابستان ۱۹۲۳ ، در ارتباط با سیاست حزب در مقابل فاشیست‌ها ، انشعابی صورت گرفت و نتیجتاً در انتخابات ژانویه ۱۹۲۴ ، حزب کاندیداهای مجزائی معرفی کرد. بعد از انتخابات ، حزب از پیوستن به جبهه واحد احزاب مخالف امتناع ورزید. در ژانویه ۱۹۲۵ ، حزب فاشیست آزادی مطبوعات را سرکوب کرد. در هشتم ژانویه ۱۹۲۶ ، احزاب مخالف رسماً منحل اعلام شدند و از نمایندگان غیر فاشیست پارلمان سلب مصوبت شد . گرامشی از این نوع نمایندگان بود و در همان روز تحت بازداشت قرار گرفت .

۶- وجه تسمیه «چهل و هشتی‌ها» از آنجا است که مارکس دو سال ۱۸۴۸ به ضرورت تداوم بخشیدن ب موج انقلاب بورژوا - دمکراتیک و انتقال قدرت به طبقه کارگر تاکید فراوان داشت . بعلاوه ، بررسی قبلی مورد اشاره گرامشی مربوط به مقاله‌ای تحت عنوان «یادداشت‌هایی درباره تاریخ ایتالیا» است که در آنجا ، یکی از علل پیروزی دیکتاتوری ، بی‌تدبیری سیاسی فرگوتین ها قلمداد شده است .

۷- اشاره به کودتایی است که از طریق آن لونی نابلسون به قدرت رسید.

